

سیدحسین سیف‌زاده*

لیبرالیسم و آینده آن در آمریکا

۲۵

برخورد های سلطه جویانه قدرتهای بزرگ با ایران موجب شده است که مکاتب مختلف فکری از منظر ایدئولوژیک، مورد توجه فعالان سیاسی در ایران قرار گیرد. گرچه اولین بار در سال ۱۸۱۳ میلادی، روسیه موجب تجزیه ایران شد ولی چیره دستی لیبرال دموکراسیهای غربی به رهبری انگلیس و آمریکا بر امور ایران، موجب شد که جهت گیری ذهنی ما نسبت به دو اندیشه غالب و رقیب کمونیستی و لیبرالی نامتوازن باشد. برخلاف تمایل و پذیرش نسبت به مکتب فکری سوسیالیستی، مکتب لیبرالی به عنوان اندیشه ای ذاتاً نامطلوب محسوب می شود. جایگاه مکاتب فکری دیگر از جمله محافظه کاری، غالباً تحت الشعاع برخورد ایدئولوژیک با دو مکتب فکری فوق است. به دلیل این برخورد ایدئولوژیک غالباً ماهیت و چیستی و مناسبت موضوعی و تاریخی مکاتب فکری مورد توجه قرار نمی گیرد. به جای آن که مفروضات مکاتب فکری، از جمله لیبرالیسم مورد شناسایی قرار گیرد و در کارآمدی فرضیاتش تدقیق شود، عزمها جزم می شود و با دو نگرش ایدئولوژیک پذیرنده یا ستیزنده، محتوای مکاتب سیاسی مغفول می ماند و تنها جلوه ایدئولوژیک آن مورد ملاحظه قرار می گیرد. این در حالی است که لیبرالیسم نیز همانند دیگر مکاتب فکری به مقتضای شرایط عام و خاص تمدنی

* دکتر سیدحسین سیف‌زاده، استاد علوم سیاسی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران است. مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی، جلد پنجم، ۱۳۷۹، ص ۵۰-۲۵.

در غرب مطرح شده و طی زمان، تکوین و تحول یافته است. با منطری جامعه شناختی، می‌توان ابتدا تحولات جوامع سیاسی را جولانگاه دو اندیشه بدیل محافظه کارانه و لیبرالی دانست. علت این ادعا این است که نیاز اساسی «حفظ الگوهای فرهنگی معنا بخش» از یک سو و نیاز اساسی «رهایی از قید و بندهای خرافی (نه ارزشی) و رنج و تعبهای محیطی» از سوی دیگر، موجب شکل‌گیری دو مکتب فوق شده است. نکته مهم، این است که این مکاتب فکری قادر باشند باری کثرت‌گرا به خود گیرند، تا بتوانند در حوزه مطلوب خویش، کارآمدی خود را نشان دهند. متأسفانه تحت الشعاع قرار گرفتن موضوعات علوم انسانی توسط علوم طبیعی، موجب شده تا با غلبه ملزومات معیشتی و تمدنی بر ملزومات فرهنگی و معنا بخشی، مکاتب سیاسی فوق، ایدئولوژیک و انحصار‌گرا شده، جایگاه را بر همتایان خود تنگ کنند. محافظه کاری در قالب فاشیسم و لیبرالیسم در قالب ذهنیت ابزاری بورژوازی را باید در این راستا دید، غلبه یکپارچه اولی آینده را اسیر قیود گذشته می‌کند و غلبه یکپارچه دومی شیء گشتگی را می‌گستراند و معنا را از زندگی می‌ستاند.

ایدئولوژیک شدن مکاتب فکری، از جمله لیبرالیسم، موجب این نتیجه منفی نیز بوده است که تحول موضوعی آنان مورد توجه قرار نگرفته است. در نتیجه، مثلاً نسبت به اندیشه لیبرالی هابز، لاک، گرین، لاسکی، ... تا پوپر و هایک برخورد یکپارچه نگرانه می‌شود. به همین وجه، وجوه تمایز بین لیبرالیسم آمریکایی و اروپایی نیز نادیده انگاشته می‌شود.

در اجابت خواسته فصلنامه مطالعات منطقه ای (اسراییل شناسی - آمریکا شناسی) سعی می‌شود طی دو گفتار به کاستیهای فوق پاسخ داده شود. بدین ترتیب، در گفتار اول تلاش بر این است تا دیدگاههای متکثر موجود در مکتب لیبرالیسم معرفی گردد. در گفتار دوم این مقاله، جایگاه این مکتب فکری در آینده ایالات متحده مورد توجه قرار خواهد گرفت. بنابراین، در این نوشته، ماهیت فکری لیبرالیسم مورد توجه قرار می‌گیرد و از درگیر شدن بنیاد‌گرایانه در منزلت مطلوب یا نامطلوب آن به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی احتراز می‌شود. البته باید به خاطر سپرد که «لیبرالیسم» مهمترین ایدئولوژی متجانس باقشریت مدرنیته است. در قالب این اندیشه، انسان خود را قادر می‌بیند بر سرنوشت خویش حاکم

گردد و محیط سیاسی خود را از حالت طبیعی به قشری درآورده و تحت کنترل خود درآورد. برخلاف اندیشه آسمان - محور گذشته که تکیه اش بر تحول انسان در جهت همگونی با محیط خویش بود - در اندیشه زمین، محور مدرنیته، انسان، ثابت فرض شد و تلاش اندیشمندان و خود انسان بدان امید بود که محیط به مقتضای خواسته انسان متحول شود. بنابراین، اولی اصلت را به محیط می داد، و انسان را متغیر می خواست و دومی، اصلت را به انسان می داد و محیط را متغیر می دید. در همین راستا، لیبرالیسم تجلی اندیشه مدرنیسم برای قشری کردن سیاست و به مهمیز کشیدن آن توسط مردم است. مفهوم حاکمیت ملی، دموکراسی و ناسیونالیسم، جملگی در ادامه اندیشه قشری لیبرالی معنا پیدا می کند. همه این رویکردها برای حذف درد ورنج انسانی - و نه مخالفان - به هر قیمت است.^۱

گفتار اول: پایداری مفروضات و تحول در فرضیات لیبرالیسم

تفریط گرایی لیبرالیسم، در تاکید بر تحول و «شدن» وجود، عکس العملی طبیعی در مقابل افراطی گرایی محافظه کاری در تاکید بر ایستایی و پایداری «بود» وجود است. تاکید محافظه کارانه انتزاعی آسمانی یونان باستان بر گوهر پایدار وجود و قدسی - پایه کردن آن در دوران قرون وسطا به هنگام بروز مدرنیته، موجب شد تا تاکید به سوی وجودهای انضمامی و ذات متحول و عرفی - غیر قدسی - وجود معطوف شود. در این فضا، مبانی فکری لیبرالیسم با سکولاریسم و اومانیسم^۲ و عینی گرایی علمی پیوند خورد و لیبرالهای فلسفی بر آن شدند تا حاکمیت انسانی را جایگزین حاکمیت خدایی دوران قرون وسطا کنند. این خصلتها، لیبرالیسم را - نه به عنوان فلسفه ای مفسر مطرح کرد که جلوه خاص «شد» وجود را تفسیر کند، بلکه به عنوان فلسفه ای تمام عیار معرفی کرد که به قول «لئو اشتراوس»، فلسفه تاریخ را جایگزین فلسفه سیاسی کرد و بدین سان معنا را از زندگی ستاند و به قول هانا آرننت به او امکان معیشت داد.^۳ در کنار هدف مطلوبی که قرارداد شده بود تا لیبرالیسم رنج و تعب را از زندگی بزدايد، یکپارچه نگری موجب شد تا معنا نیز از زندگی ستانده شود. در این قالب، مبانی فکری لیبرالیسم بر پایه فلسفه تاریخ و علم تجربی و حذف فلسفه سیاسی و اخلاق در

قالب پوزیتیویسم فلسفی و منطقی شکل گرفت، ولی با عنایت به تحولات تاریخی و آشکار شدن کاستیها، اندیشمندان مختلف لیبرال، بررفع نارساییهای این اندیشه اهتمام ورزیدند. ماهیت تحولی لیبرالیسم، موجب شده تا اکنون شاهد چهار مکتب فکری ملی گرا و یک مکتب لیبرال بین الملل گرا باشیم. در واقع، شاید صحیحتر آن باشد که گفته شود لیبرالیسم از حصار محدود موجود در درون مرزهای ملی گذر کرده، ادعای تفسیر تحولات جهانی را در قالب دومقوله فرآیند جهانی شدن و ایدئولوژی جهانگرایانه دارد. در عرصه داخلی، لیبرالیسم، چهار تحول به شرح زیر داشته است: لیبرال غیر دموکراتیک، لیبرال دموکراتیک، لیبرال، دموکراسی اجتماعی و نولیبرالیسم. جدول شماره ۱ این تحول را نشان می دهد. البته گفتنی است که در میانه تفاوت بین این دیدگاههای لیبرالی، ویژگیهای فردی دیگری نیز مطرح است، اما دیدگاههای مزبور، عمدتاً بیان کننده مصادیق و مکانیسمهای اجرایی این اندیشه هاست، ولی در مبانی مفروض تغییری به وجود نمی آید.

یک بررسی تاریخی در مکتب فکری لیبرالیسم نشان می دهد که گوهر فکری چنین مکتبی، پایداری خود را حول محور رهایی بخشی حفظ کرده است، اما با عنایت به تحولات محیطی و تاریخی، پاسخ مصداقی اندیشه پردازان لیبرال نسبت به مصداق رهایی بخشی متحول شده است. تاکید اولیه اندیشه پردازان لیبرال بر اومانیزم فرد گرایی، خود کفایی، خرد گرایی^۴، علم گرایی، صحت قضاوت مردم^۵، اولویت آزادی^۶، تحول پذیری، تغییر خواهی، ترقی خواهی، عدم اعتماد به سنت، قدسی نبودن عرصه اجتماعی^۷، مبارزه با نظم سلسله مراتبی هویتی و از پیش تعیین شده افلاطونی - ارسطویی^۸ هنوز هم پا برجا مانده است، اما بنا به تحول در شرایط و مقتضیاتی که بشر را رنج می داده است، ابزار رسیدن به این اهداف، متحول شده است. مثلاً برای هابز کاملاً فرد گرا^۹ که شاهد بی نظمی ناشی از بنیاد گراییهای فرقه ای صد ساله و سی ساله بود، نجات فرد ایجاب می کرد تا از طریق قرارداد اجتماعی، دولت مقتدری تاسیس شود که امنیت فرد را تضمین کند.^{۱۰} رهایی در اندیشه او در قالب دولت مطلقه و نظمی سیاسی برای مهار خطرات ناشی از التهابات غریزی و روانی انسان معنا پیدا می کرد.^{۱۱} اما زمانی که خود این دولت در محدوده نظم برای سفارش دهندگان و

موسسین دولت باقی نماند و او را مورد تهدید قرار داد و لیبرالیسم، جلوه مدنی و ضد دولت پیدا کرد. برخلاف هابز که دولت را شرلازمی برای مهار شرارتهای انسان می پنداشت، نسل دوم لیبرالها به جایگزین کردن نظم مدنی به جای نظم سیاسی تاکید می کرد. لاک مدعی بود که فرد قادر است روابط خویش را با دیگران، خود تعیین کند.^{۱۲} در نظر او دولت، نهادی تاسیسی است. این نهاد تاسیسی باید در خدمت حاکمیت مردمی و مجری خدمتگزاری باشد که عهده دار وظیفه حفاظت از آزادیها و داراییهای افراد است. حداکثر نقش دولت نیز داوری در رفع اختلافات مردم است.^{۱۳} دولت شرلازمی است که با قرارداد اجتماعی ایجاد می شود تا در محدوده قرارداد خدمت کند. در مقابل قدرت نظامی دولت، لاک از مالکیت به عنوان عنصر مادی و حقوق طبیعی به عنوان عنصر معنوی برای آزادی انسان یاد می کند.^{۱۴} به منظور حفظ حقوق مردم در مقابل تهدیدات حکومتی، لاک از حق شورش مردم یاد می کند. چنانچه دولت از موضع بی طرفی خارج شد و در راه دستیابی مردم به منافع خویش سد ایجاد نمود^{۱۵} و زندگی، آزادی و مالکیت مردم را تهدید کرد، مردم حق شورش دارند.^{۱۶} در همین راستا، لیبرالیسم آمریکایی، حق اسلحه را برای مردم به رسمیت می شناسد، مبادا که مامورین دولت بخواهند خارج از چارچوب مقرر، زندگی شهروندان را تهدید کنند. داشتن حق سلاح، آخرین حربه ای است که در کنار اعتصاب، راهپیمایی و تحصن برای مقابله با تهدیدهای دولت به کار گرفته می شود.

اندیشه لاک از طریق توماس پین، جریان لیبرالیسم آمریکایی را پایه گذاشت. در اروپا نیز دو رگه فکری در مقابل هم قد علم کرد. رگه فکری فرانسوی و رگه فکری انگلیسی. رگه فکری فرانسوی با شعار آزادی، برابری و برادری در اندیشه روسو، در ذهن مایل بود که جامعه سیاسی را به جامعه اخلاقی تبدیل کنند، اما در عمل، موفق شد قدرت مطلق حقانی را جایگزین دولت مطلقه غیر حقانی نماید. در انگلیس، هم برابری طلبی روسویی نفی شد و هم، میل به حقوق طبیعی و گرایش به قرارداد خواهی لاک. تحت تاثیر اندیشه های هیوم، بنتهام و سپس میل - پدر و پسر -، رعب از خطر سلطه مذهبیهون و ترس از دیکتاتوری اکثریت به شکل مابوکراسی در فرانسه، و آزادی همگانی ضد محافظه کاری برک زمینه را برای اندیشه اصالت

سود در بریتانیا فراهم آورد. این سه زیر گروه از لیبرالیسم ثانویه را می توان در سه بند زیر خلاصه کرد:

۱- لیبرال دموکراسی اولیه در آمریکا: برخلاف نگرش سکولاریستی لیبرالیسم در اروپا، لیبرال-دموکراسی آمریکایی با دین بیگانه نبود. این گرایش لیبرالی، تحت تاثیر لیبرالیسم لاک و از طریق اندیشه های توماس پین به آمریکا منتقل شد. پین در کتاب «حقوق انسان»، نگرش سلسله مراتبی و ارگانیک برک را زیر سؤال برد. وی در این کتاب مدعی می شود که: برک عامدانه تلاش می کند به حس پرستشگری مردم نسبت به اقتدار حاکم، خدشه وارد سازد. به نظر پین، حق طبیعی انسان است که از استعداد ذاتی خود مساوی با همه شهروندان بهره ببرد. دولت باید زمینه استفاده از این حق را فراهم آورد. شهروندان باید آگاه باشند که دولت از دخالت در امور اعتقادی مردم منع شده تا زمینه برای سلطه سلسله مراتبی بخشی از جامعه بر بخشهای دیگر مساعد نگردد.^{۱۷} البته تحت تاثیر اندیشه پردازانی چون ویلیام جیمس و جان دیویی، این نگرش لیبرالی، بنیادی عملگرایانه به خود گرفت. هر چند که در این اندیشه بر فرد گرایی تاکید شد، ولی ماهیت انتزاعی و همچنین خود خواهانه آن مورد انتقاد قرار گرفت.^{۱۸} اولین تاثیر از ویلیام جیمس و دومین تاثیر، از آن روسو بود.

۲- لیبرالیسم فرانسوی: در فرانسه، لیبرالیسم با نهادگرایی حقوقی منتسکیو و رمانتیسم روسویی عمیق شد. رگه اول فکری، ماهیت فرد گرایانه اندیشه لیبرالی را با اعمال مکانیسم بازبینی و موازنه بین قوای مختلف فکری فراهم آورد، اما رگه دوم که تحت تاثیر رمانتیسم روسویی است، خصلتی جمع گرایانه پیدا کرد که در نحله سوم از اندیشه لیبرالی مورد بحث قرار خواهد گرفت. علاوه بر منتسکیو، اندیشه اصحاب دایرة المعارف و افرادی چون کندرسه و میرا بو به لیبرالیسم فرانسوی، ماهیتی مدرن، ضد اشرافی و برابر طلب و پیشرفت خواه بخشیدند. این پیشرفتخواهی از اعتقاد آنان به توان لایزال انسان ناشی می شد.

۳- لیبرالیسم انگلیسی: در انگلیس، اندیشه های هیوم و اصالت سود بنتهام و میل-پدر و پسر- ماهیتی ضد قراردادی، ضد مذهبی و سود گرایانه به لیبرالیسم انگلیسی داد. به نظر هیوم، احساسات انسانی که مورد توجه هابز قرار گرفت، در قالب قانونمندی خاص در

رفتار اجتماعی بروز می کند. به نظر او این قانونمندیها همانند قانونمندیهای علوم طبیعی، قابل پیش بینی هستند. برخلاف محافظه کاران انگلیسی چون برک که بر سنت تاکید می گذاشتند، هیوم بر مبانی تجربی رفتار تاکید می کرد. البته برخلاف نگرش خود-محورانه ای که هابز به خلیات روانی انسان نسبت می داد، هیوم مدعی بود هر دو جریان خود-محورانه و خیر خواهانه را می توان در رفتار انسان مشاهده کرد. به گفته هیوم، خرد انسانی فقط باید بنده احساسات او باشد و هرگز نمی تواند به عدم متابعت از آن تظاهر کند.^{۲۰} در رابطه با ریشه شکل گیری نهاد های سیاسی، او رنج و لذت را به عنوان معیار معرفی می کند. او با برابر قرار دادن عدالت و منفعت، اظهار می کند که آنچه موجب اقدام انسانی می شود، عوامل قریب است، نه عوامل بعیدی که « بافاصله زیاد و با ابهام » از ما و در نظر ما قرار دارد.^{۲۱} زیرا به نظر او این عوامل بعید، به حدی دور از انتظارند که نمی توانند رضایت افراد را برای اقدام جلب کنند و در نتیجه، « در تضاد با ... اصول طبیعی و تمایلات » انسانی واقع می شوند.^{۲۲} در مورد نخبگان حاکم، رای هیوم بر این است که مردم « بیشتر مایلند تا به پیروی از خشونت موفقیت آمیز یک حاکم علیه حاکم دیگر بگردند تا به خشونت موفقیت آمیز یک تبعه، علیه یک حاکم ». ^{۲۳} این نگرش را بعداً به نحوی دیگر در اندیشه نخبه گرای میل مشاهده می کنیم.

ماهیت غیر قراردادی اندیشه لیبرالی انگلیسی، علاوه بر هیوم، در ذهنیت اقتصادی آدام اسمیت هم ظهور می کند. در اندیشه آدام اسمیت، ضمن تاکید بر فرد گرایی، استدلال می شود که تقسیم کاری که در اجتماع پدید می آید به پیروی از گزینه و نفع فردی است و نه از روی عقل و قصد قبلی. به علاوه، او تاکید می کند که منافع فردی ایجاب کرده است که مردم به تاسیس حکومت رضایت دهند. بنابراین، برخلاف نظر روسو، در نگرش لیبرالهای انگلیسی، تجربه عملی و نیاز و منفعت فردی مبنای همگرایی است و نه نیت خیر.

همانند دیگر مناطق اروپا، در اندیشه انگلیسی نیز ایده اصالت سود به جای تعهد به قرارداد اجتماعی و حقوق طبیعی نشست. در اندیشه اصالت سود، معیار شادی و یا ضد آن، تلخی زندگی، جایگزین دکترینهای اخلاقی حقوق طبیعی و قرارداد اجتماعی شد.^{۲۴} بیش از همه، اندیشه اصالت سود جرمی بنتهام در ماهیت لیبرالیسم بریتانیایی تغییر ایجاد کرد. در

بلندمدت، این نگرش لیبرال دموکراتیک سودگرا، تحت الشعاع اندیشه‌های جیمز میل و فرزندش جان استوارت میل قرار گرفت.

۴- لیبرالیسم در آلمان: لیبرالیسم آلمانی تا حدود زیادی مدیون تحولات فرانسه است در پاسخ به ناپلئون، سیاستمداری چون بارون فن اشتاین^{۲۵} به فتوودالها حمله می‌کرد، باشد که از طریق این نگرش لیبرال مآبانه برای خود پایگاهی فراهم کند. مفهوم آزادی و رهایی که وجه مشترک همه لیبرالهاست، از این طریق بر همه کارهای هگل تاثیر گذاشت. البته این مفهوم در کلام هگل، معنای خاص خود را یافت.^{۲۶}

در محتوای اندیشه هگلی، فردیت لیبرالی به عنوان دقیقه اول از دولت به نام دولت بیرونی و در راستای تحول به سوی ستیز دولت اخلاقی پذیرفته می‌شود. همداستان با محتوای اندیشه لیبرالی، هگل می‌پذیرد که انقلاب فرانسه از طریق بازار آزاد و جامعه مدنی به تحقق حاکمیت فردی یاری دهد. با این حال، هگل جامعه مدنی را گرچه دولت بیرونی می‌نامد، ولی آن را تجلی جامعه آنارشیستی و داوطلبانه به صورت بازار آزاد می‌بیند. وی در این خصوص، وصف آدام اسمیت از جامعه سیاسی را می‌پذیرد، ولی مجموعه قواعد آن را پوسته‌ای و قشری می‌داند که صرفاً با تاکید بر مفاهیمی چون «حق انتزاعی»، «اخلاق» و «جامعه مدنی» جامعه را از ازدحام و جنگ می‌رهاند. در دیدگاه او طبیعی می‌نمود که پس از انقلاب فرانسه، اصل ذهنیت یا فردگرایی در قالب دولت مدرن جای داده شود: «اصل دولتهای مدرن توان و ژرفایی شگرف دارد، زیرا موجب می‌شود که اصل ذهنیت به نقطه اوج خود برسد.»^{۲۷} در همین کتاب، هگل مفهوم دولت درونی را با عنوان «قانون اساسی» مطرح می‌کند. این مفهوم از دولت، به ماهیت سیاسی دولت و نهادهای حکومتی آن اشاره می‌کند. در دقیقه سوم، دولت اخلاقی در دیدگاه هگل مطرح می‌شود که طی آن معنای اخلاقی دولت در نظر شهروندان آشکار می‌گردد.^{۲۸}

از لحاظ تاریخی، هگل مدعی است که سه دقیقه در آزادی در سه تمدن شرقی، یونانی و آیین لوتری از مسیحیت، نمود یافته است. به گفته او:

«شرقی‌ها هنوز نمی‌دانند که ذهن یا انسان به خودی خود آزاد است و چون از این آزادی اطلاعی ندارند، آزاد نیستند. آنها تنها این را می‌دانند که یک نفر - و تنها او - آزاد است. از همین رو آزادی، بلهوسانه و نوعی بربریت است.»^{۲۹}

به نظر هگل، مفهوم آزادی در یونان باستان، تجلی پیشرفت روح است. در این جامعه، آزادی روح شهروند یونانی و در قالب «پولیس» نمایان می‌شود، اما در این جامعه نیز آزادی به کمال خود نرسیده است و تنها بخشی از مردم آزادند و نه آن که بشریت به لحاظ بشریت آزاد باشند.^{۳۰} در این جاست که هگل زمینه را برای خواستی جهانگرایانه از لیبرالیسم توسط فوکویاما فراهم می‌آورد. اما این نوع آزادی در دقیقه سوم خود را می‌نمایاند. در مرحله سوم، «هر مؤمن مسیحی خود یک کشیش است و شناخت مستقلانه توسط وجدان فردی از علل تحقق آزادی است.»^{۳۱}

در این جا شاهد باز تولید اندیشه توماس پین در افکار هگل هستیم، در این دقیقه، آزادی فرد حتی مرهون مذهب او نیست، بلکه:

«فرد صرفاً به این عنوان که یک انسان است - و نه به این حیث که یهودی، کاتولیک، پروتستان، آلمانی، ایتالیایی و... به حساب می‌آید - [آزاد است] این، امری مورد تصدیق ذهن و آگاهی است و اهمیتی شایان دارد.»^{۳۲}

تحول سوم در اندیشه لیبرالی، از اواسط دهه ۱۸۳۰ و تحت تاثیر انسان خوش قلب و عام روسویی پدیدار شد. جریان اندیشه روسو، نه تفویض قدرت مردم به اقتدار دولتی را برمی‌تابد و نه فردیت انسانی به شکل خود خواهانه آن را و نه ماهیت قدرت گرایی سیاسی و نه تفویض اقتدار به حکومت و حفظ حاکمیت مردم در اندیشه لاک را. روسو، جامعه‌ای اخلاقی را طرح می‌کند که در آن، تعاون جمعی آحاد افراد، رقم زنده سرنوشت لیبرالیسم می‌شود. او اراده عمومی را سازنده ارگانیک دولت می‌بیند که طی آن، انسان به طور پیشینی حقوق طبیعی خود را به جامعه داده و حقوق مدنی را کسب کرده است. اگر دولت رای به اعدام شخصی دهد «او قربانی ترور نشده، بلکه او خود به طور پیشینی به قداست این حکم رای داده و آن را [داوطلبانه] می‌پذیرد.»^{۳۳}

ماهیت رمانتیک اندیشه روسو به نوشته‌های لیبرالی خصلتی طبیعت‌گرایانه می‌دهد. به نظر او گرچه «صیانت ذات ... توجه عمده و تقریباً منحصر به فرد» انسان است، اما این انسان، آن چنان که هابز و لاک مدعی بودند «شورور یا خود‌پسند نیست»،^{۳۴} بلکه وی مدعی است «صیانت نفس به گونه‌ای در وجود انسان تعبیه شده که حاوی کمترین ضرر برای دیگران است. در نتیجه، این خصلت به وجهی است که صلح را گسترش می‌بخشد و برای انسانها مناسبترین حالت است.»^{۳۵} بدین ترتیب، لیبرالیسم روسویی گرچه رفاه‌گراست، ولی خصلتی جمع‌گرا به خود می‌گیرد. او در این باره می‌نویسد:

«تجربه به انسان یاد داد که رفاه دوستی، تنها انگیزه کنشهای انسانی است. انسان خود را در وضعیتی یافت که ... در آن نفع متقابل، اتکای او به هموعان را توجیه می‌کرد.»^{۳۶}

روسو، لیبرالیسم را علاوه بر جمع‌گرایی با مفهوم برابری خواهی نیز پیوند داد. به نظر روسو، تحول مالکیت و تأیید لاک بر آن موجب شد تا برابری انسانها از بین برود. در این مورد وی مدعی است:

«غصب اموال توسط ثروتمندان و دزدی از سوی نادارها و عواطف مهار شده هر دو طرف، موجب سرکوب عواطف طبیعی شدند، از این رو فریاد ضعیف عدالتخواهی به جایی نمی‌رسد و آز، جاه‌طلبی و شرارت، وجود انسانها را پر کرده است.»^{۳۷}

این وضعیت، نه تنها نظم را به هم می‌ریخت، بلکه آزادی به معنای اصیل خود را نیز از بین می‌برد. به گفته روسو: «انسان، آزاد آفریده نشده است، اما همه جا در زنجیر است. چه بسا شخص خود را ارباب دیگران می‌داند، ولی او هم به همان اندازه در قید بندگی است. (نمی‌دانم) این دگرگونی چگونه حاصل شد.»^{۳۸}

نکته مهم این است که لیبرالیسم، ضمن حفظ ارزش اساسی آزادیخواهی در پرتو زمان به برابری خواهی نیز تن می‌دهد گرچه این اندیشه با روسو شروع شد، ولی با اندیشمندانی چون تی. اچ. گرین، لاسکی، کینز و سیاستمدارانی چون جفر سون در اروپا و آمریکا پی گرفته شد. به منظور فهم تمایز این گرایش لیبرالی از سوسیالیستی، «دورکین» تأکید می‌کند که این تحول، لزوماً بدان معنا نیست که تعهد لیبرالها به برابری، مقدم بر دل‌بستگی آنان بر آزادی

باشد. در حقیقت، بالاترین تعهد لیبرالها، به آزادی هرچه بیشتر برای همه است.^{۳۹} جلوه مهم این نوع لیبرالیسم اجتماعی را در اندیشه جفرسونی آمریکا مشاهده می‌کنیم. برخلاف ترس بنیانگذاران قانون اساسی آمریکا، جفرسون به رای عام و قدرت جمیع مردم خوشبین بود. جفرسون مدعی بود می‌توان با همراهی توده‌ها به نوعی دموکراسی مطلوب دست یافت. افرادی چون مارتین فون بورن و لینکلن خود را به این اندیشه جکسونی از لیبرالیسم متعهد می‌دیدند. در سالهای پس از دهه ۱۸۳۰، این پیوند بین لیبرالیسم و نوعی اجتماعی‌گرایی در انگلیس، آغاز شد و در اواخر قرن نوزدهم، ذهنیت فوق در آمریکا پا گرفت.^{۴۰} چنین تحولی موجب شد تا در لیبرالیسم اجتماعی گرا، سرمایه‌داری حفظ شود، ولی نوعی جلوه پیشرو سوسیالیستی به آن داده شود. بنابراین، می‌توان جفرسون را پیشرو «برنامه جدید»^{۴۱} اقتصاد کینزی در آمریکا دانست.

در اروپا این نگرش اجتماع‌گرایانه عمدتاً با فردگرایی افراطی که با لیبرالیسم ارتباطی نزدیکی داشت، عکس مخالفت برداشت. به نظر اتوفون گیرک، همصدا با فلیپس ولاسکی «ماهیت انسان از همبستگی و روابط انسانها با یکدیگر ناشی می‌شود.»^{۴۲} این شاخه از لیبرالیسم، نهایتاً به کثرت‌گرایی منجر گردید. البته خود لاسکی این تحول را حاکی از افول لیبرالیسم می‌داند.^{۴۳}

تحول چهارم در اندیشه لیبرالیسم با پیوند بین آزادی و فضیلت آغاز گشت. گرچه از لحاظ فردگرایی، این نوع از لیبرالیسم به جلوه‌های فرد‌گرایانه برهه‌های اول و دوم مکتب فکری نزدیک است، ولی با تکیه بر قابلیت‌های انسانی و شکوفایی وی، نحله فکری جدیدی در لیبرالیسم ایجاد کرد که به تعبیری آن را می‌توان نحله‌ای نوکانتی نامید.

اتصال این نگرش فکری به کانت از آن روست که وی بیش از هر کس بر اراده و اختیار انسانی تأکید می‌کرد:

«اختیار، قوه خودانگیخته، تنها هنگامی کاملاً خود انگیخته است که به فرمان قانون خرد، عملی ناب باشد و نه هنگامی که برای ارضای نیازی، به قانون طبیعت تن دردهد. خرد ناب، تنها هنگامی مؤثر است که بنا به قانون حرکت اختیار عمل کند. اختیار، یعنی آرزو به علاوه استفاده

منطقی از عقل به علاوه آگاهی از اصل متعارفی که شرایط قاعده را بیان می کند.^{۴۴}

پیام اساسی این نگرش لیبرالی، این است که نمی توان با انسانی که بر طبق موازین اخلاقی عمل می کند، همانند شیء رفتار کرد. او وجودی است که خود هدف اقدام است و همه موظفند او را به عنوان یک عامل اخلاقی آزاد و خود سامان پذیرند. در نظر کانت، جماعت انسانها بر سر هم جامعه ای از افراد آزاد یا به کلام کانت، « قلمرو غایت ها » را تشکیل می دهند. در این دیدگاه جدید از لیبرالیسم، برخلاف واقعگراها و محافظه کاران، قدرت سیاسی رابطه اعمال نفوذ جهت به تمکین و اداشتن آنها تعریف نمی شود. اگر آزادی منفی لیبرالیسم کلاسیک ثانویه در آن نفی می شود، احتمال سوء استفاده حکومت از آزادی مثبت هم مورد توجه قرار می گیرد. در این نگرش، آزادی سیاسی برای قدرت بخشی به آحاد مردم است. نظریه پردازانی چون پوپر، هانا آرننت، هایک، ... و رالز در این رابطه سخن می گویند.

پوپر و هانا آرننت، آزادی و پیشرفت را عمدتاً به عوامل سیاسی ربط می دهند. به کلام پوپر، پیشرفت و ترقی، عمدتاً وابسته به عوامل سیاسی است، یعنی به نهاد هایی بستگی دارد که حافظ آزادی اندیشه اند.^{۴۵} از ترس مداخله دولت در امور مردم و گسترش مداخله گرایانه و نه قدرت بخش دولت، او اظهار می کند که:

« بدون شک، بزرگترین خطر مداخله - بخصوص مداخله مستقیم - افزایش قدرت دولت و گسترش بوروکراسی است. چیزی که خطر را افزایش می دهد این است که کمتر کسی از هواداران مداخله، عیبی در این موضوع می یابند ... [در نظر او]، باید هم برای ایمنی، برنامه بریزیم و هم برای آزادی، زیرا فقط آزادی، ایمنی را تامین می کند. [پس بحث را با این پرسش ادامه می دهد که] چگونه می توان نهاد های سیاسی را چنان سامان داد که حتی حکام بد یا نالایق هم از وارد کردن آسیب به جامعه بازداشته شوند.»^{۴۶}

نکته اساسی تر اندیشه پوپر، تدریج گرایی و مخالفت با اتوپیا گرایی است که او را از آیزایا برلین و بویژه هانا آرننت جدا می کند. به نظر او « کوشش برای برقراری بهشت روی زمین در عوض دوزخ به عدم تساهل می انجامد؛ جنگ های مذهبی سر می زند؛ و بالاخره تامین رستگاری را از طریق دستگاه تفتیش عقاید ممکن می سازد.»^{۴۷} علت این اندیشه این است که

در این اتوییا گرایی، انسان فراموش می شود و یا به سطحی پایینتر از بهشت افول می کند، بنابراین، می تواند فدای بهشت شود.

هم‌آوا با پوپر، الزاماً آیزایا برلین نیز بر آزادی منفی تاکید می کند، و از برقراری آزادی مثبت هراس دارد. البته او افزایش آزادی را همراه با افزایش دانش نمی داند.^{۴۸} به علاوه، او آزادی مثبت را حاوی سه جلوه می داند: آزادی به معنای خودمختاری فردی، آزادی به مفهوم عمل بر حسب مقتضیات عقلی [که بر انسان ارجح دانسته می شود] و آزادی به معنای حق مشارکت در قدرت عمومی. او می ترسد که برای رسیدن به مرحله سوم، چه بسا آزادی در محاق مرحله دوم بماند.^{۴۹} تجربه تاریخی این انحطاط را با ذکر مثالهایی از زندانی شدن سقراط، ریاضت عقلانی رواقیون، تحلیل فرد در اراده عمومی روسو و عقل عینی اسپینوزا و کانت مطرح می کند. به نظر او آزموده را آزمودن خطاست.^{۵۰}

جلوه دیگری از اندیشه پوپر به نحوی برجسته تر در اندیشه هانا آرننت بروز می کند. به نظر آرننت: «آزادی، علت همزیستی مردم در سازمان سیاسی و بدون آن، زندگی سیاسی بی معنا خواهد بود. علت وجودی سیاست، آزادی است.»^{۵۱} با این ترتیب، هانا آرننت از فرد گرایی پوپر دور می شود، ولی به نوعی اجتماعی گرایی خاص رو می آورد که محل شکفتن انسان است. در ارتباط با حوزه سیاسی و قدرت، آرننت تاکید می کند: «قدرت فقط هنگامی ایجاد می شود، که افراد برای این که دست به اقدامی بزنند به هم می پیوندند.»^{۵۲}

باید به یاد داشت که پوپر، عمل انسانی را به سه دسته تقسیم می کند: زحمتکشی که تلاش برای معاش است، کار خلاق که فعالیتی آزادانه بر مظهر اختیار فردی آدمی است و نهایتاً، اقدام به عنوان «تنها فعالیتی ... که مستقیماً میان انسانها جاری است، بدون آن که اشیا یا مواد در آن دخیل باشند.»^{۵۳} به علاوه، هانا آرننت بر خلاف تدریج گرایی پوپر، به انقلاب معتقد است. اما او انقلاب را به طریق خاصی تعریف می کند: «مفهوم جدید انقلاب از این تصور جداشدنی نیست که مسیر تاریخ، ناگهان از نو آغاز می گردد و داستانی سراسرنو که هیچ گاه قبلاً گفته یا دانسته نشده است به زودی شروع می شود.»^{۵۴}

هایک، اجتماع گرایی گفتمانی آرننت را بر نمی تابد، اما برای آزادی، ارزش معنوی قایل

است. به نظر او، «آزادی صرفاً ارزش نیست ... بلکه منبع و شرط اخلاقیترین ارزشهاست.»^{۵۵} در دید او آزادی همراه با صلح و عدالت، سه امر منفی بزرگ است.^{۵۶} مخالفت هایک با دخالت دولت در زندگی فردی، اصولی است: «اجبار، درست به این دلیل، نامطلوب است که فرد را به منزله موجودی اندیشمند و ارزشگذار حذف می کند و او را صرفاً به ابزار ساده در جهتیبایی به سوی اهدافی دیگر بدل می سازد.»^{۵۷} در این جاست که می توان مفهوم «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، و آیه قرآنی «وما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو» را دریافت.

نوزیک و راولز - دو استاد دانشگاه هاروارد - دو جلوه دیگر از لیبرالیسم معاصر را به نمایش می گذارند. به نظر نوزیک، دریغ است که انسان به عنوان حیوان اجتماعی در حال تکامل مطرح شود و به عنوان «یک هستی رو به پیشرفت» به حساب آید. فردیت انسان، گوهری ارزشمند است که باید کرامت آن حفظ شود.^{۵۸} در این جا معنای آیه شریف «ولقد کرمنا بنی آدم»، بهتر درک می شود. جان راولز، جلوه دیگری از امپریالیسم معاصر را در قالب عدالت به نمایش می گذارد. اما این مفهوم از عدالت، نه با عدالت سلسله مراتبی (فرا دستانه و فرودستانه) دنیای باستان هماوایی دارد و نه با عدالت اجتماعی مارکسیستها. به نظر راولز، عدالت ایجاب می کند تا «همگان در فهم عدالت به مثابه انصاف» شرکت کنند.^{۵۹} در این راستا او مدعی است «همگان دستکم حق برابری حقوقی در دسترسی به مناصب اجتماعی را دارند» و «توقعات کسانی که تواناییها و خواستههایی یکسان دارند، نباید از وضع طبقاتی آنان اثر پذیرد.»^{۶۰}

گفتار دوم: لیبرالیسم آمریکایی و آینده آن

بررسی اجمالی در چهار نحله فکری لیبرالیسم در حوزه دولت ملی نشان داد که تفاوتی بنیادی بین لیبرالیسم به عنوان یک مکتب فکری و لیبرالیسم به عنوان ایدئولوژی حکومتی وجود دارد. لیبرالیسم به مثابه یک مکتب فکری توانسته است در تعامل یا شرایط محیطی، به نوعی اقدام التقاطی دست زند و حوزه وصف و تفسیر خود را از یکسو از اندیشه های سوسیالیستی بهره مند کند (لیبرالیسم اجتماعی) و از سوی دیگر با بهره گیری از سنت

رمانتیسم و محافظه کاری، به جلوه های معنایی نیز توجه نماید و با عنایت به دستاوردهای آنارشیستها، بر خود کفایی انسان تاکید ورزد. برخلاف این گشادگی فکری، در عرصه عمل، لیبرالیسم، چه در جلوه داخلی و چه جلوه خارجی آن، بعدی ایدئولوژیک یافته و راه را بر ورود دیگر ایدئولوژیهای سیاسی بسته است. مک کارتیسم دهه پنجاه در آمریکا و تعبیر فوکویامایی از لیبرالیسم جهان گرا، دو جلوه داخلی و خارجی از این نگرش ایدئولوژیک است. از آنجا که موضوع گفتار دوم، آینده لیبرالیسم در آمریکا است، در نتیجه ناگزیریم، به هر دو جلوه عملی و نظری لیبرالیسم توجه کنیم در واقع، منظور این است که لیبرالیسم، هم به مثابه یک ایدئولوژی حکومتی و هم به مثابه یک مکتب فکری باید مورد توجه قرار گیرد. به این مهم، طی سه بند از گفتار حاضر پاسخ می گوئیم.

الف- لیبرالیسم به مثابه یک ایدئولوژی حکومتی

لیبرالیسم به عنوان ایدئولوژی، نه تنها در اندیشه حکومتی، این کشور را تحت تاثیر قرار می دهد، بلکه در سازوکارهای غیر حقوقی این کشور نیز نمایان شده است. به لحاظ این زنجیره تکمیلی بین دو حوزه حقوقی و سیاسی، عوامل تاثیر گذار مهم و پیچیده ای از تعامل ساختار رسمی سیاسی، احزاب سیاسی، گروههای ذینفوذ و وسایل ارتباط جمعی آن کشور به وجود می آید. ساختار رسمی کشور به مقتضای لیبرالیسم حقوقی منتسکیویی، ماهیت نگرش سیاسی به حکومت تحت تاثیر الگوی لاک و ماهیت مبادلات سیاسی از نمودهای مختلف مکتب لیبرالیسم، از جمله آزادی منفی و مثبت تاثیر می پذیرد. سوسیالیسم اجتماعی در قالب حزب دموکرات و کثرتگرایی در قالب گروههای ذینفوذ خود نمایی می کنند. در واقع، فقط جزئی از «سیاست آمریکا، ... را می توان با مقررات رسمی بازی سیاسی تعریف کرد»^۱ اینگر سول در این باره اظهار می کند که در لیبرالیسم آمریکا، برابری بیشتر در کلام و به عنوان یک آرمان مورد احترام بوده است، تا در عمل. با این وجود وی تاکید می کند که حساسیت مردم به اوضاع سیاسی کشور خود و نظارت مطبوعات بر فرایند سیاسی موجب شده است که نخبگان سیاسی، اجباراً به خواسته های جامعه توجه داشته باشند. سوء ظن لاکه به

فعالیت حکومتی، فرهنگ سیاسی نظاره‌گری را به وجود آورده است که طبقه حاکم خود را به حوزه محدود آزادیهای لیبرالی (به دو شکل منفی و مثبت) متعهد ببیند. در این قالب، نخبگان، حکومت را و وظیفه و مسئولیت خود می‌دانند، تا حق یا میراث.^{۶۲}

چارچوب فعالیتهای سیاسی در آمریکا، تحت تاثیر فلسفه سیاسی لیبرالیسم ثانویه است. به قول لوئیس هارتز، مولف کتاب سنت لیبرال در آمریکا، عقاید هیچ یک از اندیشمندان سیاسی به اندازه لاک در آمریکا محبوبیت نداشته است.^{۶۳} از لحاظ حقوقی، این تاثیر همراه با اثرات ناشی از اندیشه منتسکیو در چارچوب قانون اساسی و تعامل نهادها بایکدیگر، ظاهر گشته است. اقتدار نخبگان حکومتی، با بندهای حقوقی و به رسمیت شناخته شدن مالکیت وسایل ارتباط جمعی خصوصی، محدود شده است. راههای مختلفی برای استیضاح رییس جمهور و کلیه مقامات دولتی تعبیه شده است، باشد که از این راه مردم از گزند تهدیدات حکومتی در امان باشند.^{۶۴} ضمناً مکانیسم بازبینی و موازنه بین قوای مختلف حکومتی نیز از طریق تفکیک مطلق قوا تعبیه شده است. نظام سیاسی فدرال و وجود قوه مقننه دو مجلسی نیز به نحوی ملزومات لیبرالی از حکومت را تضمین کرده است. فدرالیسم، کثرت نیازها را به رسمیت شناخته و دو مجلس بین اراده مردمی و عقل‌گرایی، تلفیقی مناسب به وجود آورده است. نحوه انتخاب قضات، هیئت منصفه و قدرت قضایی، راه دیگری است که جامعه می‌تواند خود را از تعرضات فعالیت حکومتی مصون دارد. حکومت نمایندگی، ساختار مناسبی برای فعالیت نخبگان به وجود آورده است. هم‌آوا با اندیشه‌های میل، وضعیت به وجود آمده است تا لیبرالیسم از خطر دوسویه مابوکراسی و نخبه‌سالاری در امان باشد، ضمن آن که نخبه‌گرایی را در قالب لیبرال - دموکراسی تضمین کند.^{۶۵} خطر خشونت‌های انقلابی شبیه انقلاب فرانسه با اجماع در فرهنگ سیاسی و مکانیسم مصالحه، تعدیل شده است.

در حوزه سیاست عملی، علاوه بر وجود دو حزب محافظه‌کار و لیبرال، راه برای فعالیت گروه‌های ذینفوذ رنگارنگ فراهم شده است. البته، صرفاً اقلیتی از شهروندان، فعالانه در امور سیاسی شرکت می‌کنند. با این حال، احساس غالب مردم این است که چنانچه تصمیم بگیرند، امکان نفوذ بر فرایند حکومتی برای آنان امکان‌پذیر است. در پژوهشی که در گذشته

آلموند و وربا انجام داده بودند، دوسوم مردم ادعا کرده بودند در صورت به وجود آمدن تهدید، برای آنان امکان دارد که از طریق حقوقی و سیاسی قوانین غیر عادلانه را لغو و بلا اثر کنند.^{۶۶} با این حال، تنها اقلیتی از شهروندان آمریکایی از این پیچیدگی سیاسی سردر می آورند و در عمل از این طرق قانونی و سیاسی به نفع خود استفاده می کنند. بدین لحاظ، مشارکت سیاسی در آمریکا، صرفاً حوزه فعالیت معدودی از گروهها و افراد ذینفوذ، و علاقه مند است. با این وجود، دارونیسیم سیاسی که در بطن اندیشه لیبرالی آمریکا جاخوش کرده، عرصه را برای بخشهای معنوی زندگی تنگ کرده است. بسیاری از اندیشمندان مکتب فرانکفورت به نقد این ساختار سیاسی پرداخته و نتیجه آن را عاملی برای پرورش انسانی تک ساحتی و یا شیء گشته معرفی می کنند.^{۶۷} در این راستا، الزورث و استانکه به بیان رنجنامه شهروندی مکزیکی تبار از آمریکا اشارت دارند که به عنوان «یک دانشجوی فوق لیسانس به خاطرات رنج آور حذف میراث خود» اعتراض می کند.^{۶۸}

ب: لیبرالیسم به مثابه فلسفه سیاسی آمریکا

فلسفه سیاسی لیبرالی در ایالات متحده موجب شده تا تساهل و تسامح نسبت به افکار گوناگون، همراه با ظرفیت مصالحه بالا باشد. شادی و سعادت زمینی، معیاری عینی است که زمینه را برای ارضای آن فراهم می آورد. لیبرالیسم به عنوان یک مکتب فلسفی پذیرنده - و نه ستیزنده - این امکان را به فرهنگ سیاسی آمریکا داده است که در پرتو تحولات محیطی، خود را بازسازی کرده و با ملزومات محیطی تطبیق دهد. قانون اساسی آمریکا بازتاب اندیشه آزاد مردانی بود که به منظور ایجاد بهشت موعود و فرار از ستم سیاسی - اعتقادی جامعه خود، بدان دیار مهاجرت کرده بودند. قانون اساسی رسماً آزادی بیان و بعد از بیان، همایش گروهی، استقلال مطبوعات، قوه قضاییه و تنوع افکار و عقاید را به رسمیت شناخته است. البته در عرصه عمل، چنان که در زمان مک کارتی نشان داده شد، گاه نسبت به دیگران عدم تساهل و عدم مدارا نشان داده می شود.^{۶۹}

تعارض بین نظر و عمل در جمله اخیر، چگونگی افول یک مکتب به سطح ایدئولوژی را

نشان می دهد. لیبرالیسم، دارای این ظرفیت است که با پذیرش رقابت سیاسی، از افول مکتب به سطح ایدئولوژی جلوگیری کند. در واقع، به نظر مایکل راش، هر مکتب در عمل، حاوی فرهنگ و ایدئولوژی خاص خود است. مثلاً لیبرالیسم در کشورهای غربی، زمینه ای را فراهم آورده است تا سنتهای مختلف محافظه کارانه لیبرالیستی و سوسیالیستی بتوانند همزیستی نسبتاً مسالمت آمیز داشته باشند.^{۷۰} البته در آمریکا محافظه کاری، معنایی کاملاً متفاوت از انگلیس واروپا دارد. به لحاظ فقدان میراث فئودالی، محافظه کاری در آمریکا، معادل لیبرال کلاسیک و لیبرال، معادل لیبرالیسم اجتماعی در اروپا است.

این خصلت ویژه سیاسی در آمریکا موجب شده که از دهه شصت به بعد، شعار پایان ایدئولوژی در آمریکا داده شود. اگر امروز فوکویاما از همین جایگاه فرهنگی، دوران ختم برخورد های تاریخی را ندا می دهد، علت این است که نگرش های سیاسی آنچنان به هم نزدیک شده اند که گاه تمایز چندانی بین محافظه کاری و لیبرالیسم دیده نمی شود و چپ هم با دموکراتیزه کردن خود بسیار به اندیشه های لیبرالی نزدیک شده است. دانیل بل وجود جزمیتهای اعتقادی را از عوامل موثر در شکل گیری ایدئولوژی می داند:

«ایدئولوژی ... انسانها را برای تحقق ... اعتقادات ... بسیج می کند و در این آمیختگی فرمولهای سیاسی و شور و هیجان، ایدئولوژی ایمان و مجموعه ای از تعینهای اخلاقی فراهم می سازد. که به وسیله آنها از هدفها برای توجیه وسایل غیر اخلاقی استفاده می شود. سرخوردگی افراد از این گونه جنبشها، به از میان رفتن ایدئولوژی در میان طرفداران منجر می گردد، یا هنگامی که چنین جنبشهایی در قدرت هستند، ایدئولوژی، تبدیل به نیروی شهری می شود که توسط حکام برای حفظ همنوایی مورد استفاده قرار می گیرد.»^{۷۱}

بر خلاف جهان جنوب، وضعیت کشورهای صنعتی به وجهی است که دیگر لیبرالیسم را در مقابل محافظه کاری و یا سوسیالیسم قرار نمی دهد. به قول لیپست در جهان غرب «مسایل بنیادی انقلاب صنعتی حل شده اند.» حل این مسایل بنیادی، موجب شده است تا نقش ایدئولوژی در غیریت سازی گروههای رقیب کاهش یابد. به نظر لیپست «ایدئولوژیک کردن شدید و تضاد شدید، ویژگی سیاستی است که در آن طبقات یا قشرهای جدید و

نخواستہ از حقوق سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی محروم گردیده اند، اما هنگامی که این طبقات به شهروندی کامل پذیرفته می‌شوند، این مسئله کاهش می‌یابد.^{۷۲} در خصوص ارتباط پایان ایدئولوژی با لیبرالیسم، بل اظهار می‌دارد «اگر بنا باشد یک نظم اخلاقی بدون اجبار یا فریب وجود داشته باشد، در آن صورت باید از کوتاه بینی نسبت به منافع درگذرد و شور و هیجان را رام کند. این شکست ایدئولوژی است»^{۷۳} اولف هیملستراند مدعی است که ایالات متحده از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مثالی از غیر سیاسی شدن حقیقی را به نمایش گذاشته است.^{۷۴}

۴۳

با توضیحات فوق به نظر می‌رسد، تلاشی آگاهانه در ایالات متحده به کار می‌رود تا لیبرالیسم به مثابه یک ایدئولوژی حکومتی با ارتدکسی مکتب لیبرالیسم سازگار شود. این امر، نه تنها تلاش آگاهانه‌ای است که از سوی اندیشمندان مطرح می‌شود، بلکه در ساختار و فرآیند سیاسی ایالات متحده نهادینه شده است. در این راستا، اینگرسول اظهار می‌کند که لیبرالیسم در آمریکا «فلسفه‌ای سیاسی [است] که حامی حاکمیت مردمی و در همان حال، مصرّ به رعایت سپهر حقوق فردی به وجهی است که تابع اراده عمومی شود»^{۷۵} وی تأکید می‌کند که مبانی اجتماعی و سابقه تاریخی ایجاد آمریکا به وجهی است که به طور خود جوشی می‌تواند از افول لیبرالیسم به مثابه یک مکتب فکری، به لیبرالیسم به مثابه یک ایدئولوژی جلوگیری کند. در این خصوص، وی به مواردی چون علل مهاجرت مردم به آمریکا، جنگ داخلی و انفصال آن اشاره می‌کند.

از لحاظ تاریخی، ادعای اینگرسول بر این مبناست که انقلاب آمریکا به نام مقاومت در مقابل اقتدار خودکامه و در دفاع از حقوق سنتی آزاد مردان انگلیس واقع شد. به علاوه این که، جنگ علیه اقتدار خودکامه، ترس از دیکتاتوری فرد و اقلیت و اکثریت را در لیبرالیسم آمریکایی جا داد. تمام کسانی که در «فیلادلفیا» گرد هم آمده بودند، مصمم بودند که از جو بوالهوسی به هر شکل فردی، اقلیتی و اکثریتی آن برهند. مشکل اصلی که ذهن رهبران آمریکا را به خود مشغول کرده بود، این بود که حکومتی مردمی ایجاد شود که از زیاده رویهای هر نوع استبدادی جلوگیری نماید.^{۷۶} ترس از سلطه عوام الناس که ذهنیت میل را به خود مشغول

کرده بود، دغدغه خاطر هامیلتون نیز بود. دقیقاً به لحاظ مقابله با این خطرات بود که رژیم سیاسی بازمینی و موازنه در قانون اساسی و ساختار جامعه مدنی آمریکا نقشی اساسی دارد. در همین راستا، مدیسون هم‌آوا با دیگر بنیانگذاران آمریکا تلاش می‌کرد که:

«از طریق انتخاب یک هیئت، از شهروندانی که حکمت آنان از طریق وطن دوستی حقیقی و تعهد به عدالت به اثبات رسیده باشد، [زمینه‌ای فراهم شود تا] امکان فدا کردن این ارزشها به ملاحظات روزمره و جناحی به حداقل ممکن برسد.»^{۷۸}

چنان که مشخص شده است، به رغم مبانی دینی موثر بر قانون اساسی آمریکا، تلاش شده تا ضمن عرفی کردن دین، در اندیشه جفر سونی، خردگرایی و ضدیت با رمانتیسم و تعصب شناختی، به حدی عمیق شود که امکان ایدئولوژیک شدن را به حداقل برساند. با این حال، نولیبرالیسم آمریکایی هنوز هم مورد نقد نو محافظه کارانی چون بورک است. بورک در کتابی تحت عنوان سقوط آزاد به سوی تباهی، خوف عمیق نو محافظه کاران را از معنازدایی نولیبرالیسم از زندگی آمریکایی نشان می‌دهد.^{۷۹}

ارزیابی آینده لیبرالیسم در آمریکا

در مورد پایایی و یا افول لیبرالیسم در آمریکا به چند مورد اساسی باید توجه شود. بیش از همه ظرفیت اندیشه لیبرالی به وجهی است که انعطاف بی‌حد و حصری در انطباق با شرایط محیطی دارد. چنانکه مرور بر ادبیات لیبرالی نشان داد، این مکتب فکری، ضمن حفظ اصل اساسی رهانیدن انسان از رنج و تعب، از چنان قدرت انعطافی برخوردار است که به قول لاسکی نشان از افول ماهوی آن مکتب دارد. در این بررسی مشخص شد که لیبرالیسم هم، به صورت یک فلسفه اعتقادی، هم به عنوان یک فلسفه سیاسی، هم به عنوان فلسفه‌ای اجتماعی سیاسی و هم یک ایدئولوژی حکومتی، در برهه‌های تاریخی مطرح شده است، در هر یک از گفتمانهای فکری فوق، لیبرالیسم، انعطاف خاصی از خود نشان داده است تا بتواند مانا باشد. شاید به لحاظ همین قدرت انعطاف است که رابرت اکلشال، لیبرالیسم را «مکتب بی‌انسجام» نام می‌نهد. البته این نامگذاری برای لیبرالها چندان آزار دهنده نیست.

یکی از رهبران پیشین حزب لیبرال در این مورد گفته بود: «رفتار لیبرالیستی، یعنی سخاوتمندانه رفتار کردن . در این توصیف ، خصلت دست و دلبازی مستتر است که یادآور گشادگی و دوستی و عقل و زیبایی است.»^{۸۰}

در همین راستا «اکتاویوپاز»، به علت انعطاف زیاد مکتب لیبرالی آمریکا اشاره می کند. به گفته وی:

«چیزی که [آمریکایی ها] در طلب آن می کوشند، خوشبختی دنیوی و رستگاری اخروی یا نیکوکاری و دستیابی به حقیقت و خردمندی و محبت [نیست]. این مقاصد عالی و غایی که ... به زندگی مفهوم می بخشد ... در افق دید آمریکایی ها به چشم نمی خورد ... این مقاصد، یک مسئله خصوصی و مربوط به زندگی شخصی شان محسوب می گردد ... بدعتی که آمریکا گذاشت [سوالهای مربوط به حیات و معنی آن و درک آخرت] را از چنگ عامه بیرون آورد و به زندگانی شخصی هر کس بازگرداند.»^{۸۱}

علاوه بر این، یوپاز مدعی است ایالات متحده بدین منظور تاسیس یافت که به شهروندانش امکان دهد در زندگی خود و روابطشان با یکدیگر، آزاد زیست کنند.^{۸۲} وی تاکید می کند که وجود نقادی در اندیشه روشنفکران آمریکا، موجب شده است که «تمایل آمریکایی ها را به انتقاد از خویش و تازیانہ نواختن به خود ارضا کند.»^{۸۳}

در واقع، مهمترین خصلت لیبرالیسم آمریکایی که موجب پایداری آن شده است، همین نگرش نقادانه و اصلاح طلبانه است. چنان که در گفتار اول این نوشته خواندیم، در سه دهه آخر قرن بیستم، لیبرالیسم برای پاسخگویی به نیاز معنا بخشی، به تدریج به سوی عدالت و آزادی روی آورد. اندیشه های راولز در باره عدالت و آزادی مورد نظر هانا آرنست را باید در این راستا تفسیر کرد.

به رغم این قدرت انطباق، مشخص می شود که مکاتب سیاسی تا حد زیادی مخلوق جغرافیای فرهنگی - اجتماعی ... سیاسی خاص خویشند. اندیشه انتقال و تقلید، امری بس خطرناک می نماید. حتی در حوزه فرهنگی لیبرالیسم، مقتضیات محیطی موجب شده بود تا اندیشمندان لیبرالیسم، تعدیلهای مهمی را در این مکتب فکری به وجود آورند. تمایز

لیبرالیسم اروپایی از آمریکایی و تمایز لیبرالیسم در کشورهای گوناگون اروپایی، موبدی تجربی بر این ادعاست.

نتیجه گیری

لیبرالیسم به عنوان یک مکتب سیاسی، طی گفتار اول این مقاله مورد بررسی قرار گرفت. در این گفتار، نشان داده شده که علاوه بر فراملی شدن اندیشه لیبرالیسم، در عرصه داخلی، این مکتب فکری شاهد چهار تحول بنیادی بوده است. در طی بند های مختلف این گفتار نشان داده شد که لیبرالیسم در هر فضای جغرافیایی، فرهنگی و سیاسی خاص، صبغه ای ویژه به خود گرفت، اما نکته مهم، ظرفیت انعطاف پذیر این مکتب فکری در تطبیق خود با محیط است. در گفتار دوم این مقاله، لیبرالیسم به مثابه یک مکتب فکری و همچنین به مثابه یک ایدئولوژی حکومتی مورد بحث قرار گرفت. نشان داده شد که لیبرالیسم به مثابه یک مکتب فکری، حاوی کثرتگرایی، مدارا، تساهل و تسامح است، اما لیبرالیسم به مثابه یک ایدئولوژی می تواند یکپارچه بین و حذف گرا باشد. در مورد مانایی و پایایی این مکتب فکری در آمریکا، بحث شد، علاوه بر ماهیت انعطاف مکتب لیبرالی، فرهنگ نقد پذیر آمریکا، قدرت انطباق آن را دوچندان کرده است. به احتمال زیاد، این مکتب فکری در بستر آمریکا توان پایایی خود را در آینده حفظ خواهد کرد.

جدول شماره (۱): نمودار تحولات لیبرالیسم در عرصه داخلی

لیبرالیسم غیر دموکراتیک: نظم سیاسی	لیبرالیسم دموکراتیک: نظم مدنی	لیبرال - دموکراسی - اجتماعی: نظم اجتماعی - رفاهی	نولیبرالیسم: نظم، آزادی توأم با فضیلت
*دیدگاه هابز با تأکید بر: - رهایی انسان از هرج و مرج زندگی طبیعی - تأسیس دولت مطلقه - آزادی و امنیت سیاسی	*دیدگاه لاک با تأکید بر: - رهایی انسان از شر دولت از طریق: - تأسیس جامعه مدنی - آزادی و امنیت فردی	*دیدگاه روسو، گرین، لاسکی و کینز با تأکید بر: - رهایی انسان از شرانحصار از طریق: - دولت رفاه - آزادی و امنیت اجتماعی	*دیدگاه هایک با تأکید بر: - لیاقت انسانی و رهایی او از - رهایی از قید و بندهای دولت حداکثر - آزادی و فضیلت

پاورقی‌ها:

1. Karl R. Popper, "Postscript to The logic of Scientific Discovery" *Realism and the Aim of Science*, ed W. Bartly, New Jersey: Rowlan and Little Field, 1983, pp. 18-28
- ۲- لوئر در سال ۱۵۲۳، در باب تمکین از حکومت رساله‌ای تحت عنوان اقتدار سکولار: میزان تمکین نوشت. دو سال بعد او رساله آزادی مردمسیحی را نوشت. این رسالات، نقش زیادی در پیوند لیبرالیسم با سکولاریسم و اومانیسم اروپایی داشت.
3. Hannah Arendt, *The Human Condition*, Chicago: Chicago University Press, 1958, p.9
4. David Ingersoll, *Communism Fascim and Democracy*, Ohaio: A Bell & Howell Company 1971, pp.128-9
- ۵- یان مکنزی و دیگران، ایدئولوژیهای سیاسی، ترجمه م قائد، تهران: نشر مرکز، ۱۳۵۷، ص ۵۴.
6. Ronald D. Worker, "Liberalism", in *Public and Private Morality* ed.: Stuart Hamshir, Cambridge: Cambridge University Press, 1978, pp. 113-4
7. Mulford Q. Sibley, *Political Ideas and Ideologies*, New York: Harper & Row Publishers, 1970, pp. 489-90
8. Eugere Y. Mclarthy, *Frontiers in American Democracy*, New York: Harcourt, 1960
9. David Ingersoll, op.cit.
10. Ibid
- ۱۱- و.ت. جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۰۵-۱۰۳.
12. Ingersall, op.cit., p.129
13. John Locke, *Two Treatise on Civil Government*, p. 107
14. Ingersall, op.cit, p. 136 and Raymond Polin, *La Politique de Johan Locke*, paris: PUF, 1961, p. 211.
- ۱۵- یان مکنزی و دیگران، همان، ص ۶۲.
16. Raymond Polin, op.cit, II, p. 22.
- ۱۷- یان مکنزی و دیگران، همان، ص ۵۵-۵۳.
18. Mulford Q. Sibley, op. cit., pp. 559-60
19. Mulford Q. Sibley, op.cit., p. 488
20. David Hume, *Treatise on Human Nature*, BK II, Part III, Section I.
21. Ibid., III- II, p.7.
22. Ibid.
23. Ibid, III-II, p. 10.
24. Mulford Q. Sibley, op. cit., pp. 487-8
25. Baron Von Stein
- ۲۶- برای مطالعه بیشتر به منبع زیر توجه شود:
26. Leonard Krieger, *The German Idea of Freedom*, Boston: Beacon Press, 1957.
27. G.W.F. Hegel, *Philosophy of Right*, trans. T. M. Knox, Oxford: Oxford University Press, 1967, p. 167.
28. Ibid, p. 267.
29. G.W.F. Hegel, *Philosophy of History*, trans. J. Sibre, New York: Dover, 1956, p. 18.
30. Ibid, p. 18.
31. Shlomo Avineri, *Hegel's Theory of Modern State*, Cambridge: Cambridge university press, 1972, pp.227-8
32. Hegel, *The Philosophy of Right*, op. cit., p. 134.
33. J. J. Rousseau, *Social Contract*, I:5
34. Jean Jacques Rousseau, "A Discourse on The Origin of Inequality", trans. and ed., G.D.H. Cole, *The Social Contract and Discourses*, New York: E.P. Dutton and Dutton Co. Inc., 1946, p. 169.
35. Ibid, p. 181.
36. Ibid, p. 194.
37. Ibid, p. 203.

- ۳۸- به نقل از ویلیام تی بلوم، نظریه های نظام سیاسی، ترجمه احمد تدین، جلد دوم، تهران: نشر آران، ۱۳۷۳، ص ۶۷۵.
39. Ronald Dworkin, *Liberalism*, op. cit., pp. 13-143.
40. Sibley, op. cit., p. 489 and Lee Benson, *The Concept of Jacksonian Democracy*, New York: Ateneum Press, 1964.
41. New Deal
42. Sibley, op.cit, p. 489
43. J.U. Lewis, *The Genossenschaft Theory of Otto Von Glerke*, Madison: University of Wisconsin Press, 1935, p.113 and Harold laski, *The Decline of liberalism*, Oxford: Oxford University Press, 1940.
44. Lewis W Beck, *Studies in Kant*, Indianapolis: Bobbs Merrill, 1965, p. 220
45. Karl R. Popper, *Poverty of Historieism*, London: 1957, p.68.
- ۴۶- کارل پوپر، جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت اله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۸، فصلهای ۶ و ۷.
47. Micheal Freeman, "Sociology and utopia: Some reflections on the Social Philossophy of Karl Popper," *British Journal of Sociology*, No: 26, March 1975, pp. 31-32.
48. Isiah Berlin, "Historical Inevtabilty" *Four Essays on Liberty*, London: 1969
49. Ibid. p. 131.
50. Ibid. pp. 153-154.
51. M. Canovan, *The Political Thought of Hannah Arendt*, London: J.M. Dent and Sons, 1974, p. 8
- ۵۲- هانا آرنت، انقلاب، ترجمه عزت اله فولادوند، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۲۵
53. Labor, work, act.
- ۵۴- هانا آرنت، همان، ص ۳۶.
55. Friedrich August Von Hayek, *The Constitution of Liberty*, London: 1960, p. 24.
56. Friedrich August Von Hayek, *Law, Legislation and Liberty The Free People*, Vol III London: 1970, p. 21.
57. Ibid. p. 21.
58. Robert Nozick, *Anarchy, State and Utopia*, New York: Basic Book, Jnc., 1974, ix
59. Johan Rawls, *Constitutional Liberty and The concept of Justice*, ed. By c. Frledrich and j. Chapm, New York: 1963, p. 125
60. John Rawls, *A Theory of Justice*, Cambridge: Harvard University Press, 1971, pp. 72-73.
61. John W. Ellsworth and Arthur A. Stahnke, *and Political Systems*, New York, ..., : MC Graw Hill book company, 1976, pp. 184-206.
62. Ingersall, op.cit., p. 140.
63. Louis Hartz, *The Liberal Tradition in America*, New York: Harcourt, Brace and World, 1955, pp. 190-2.
64. Ellsworth and Stahnke, op.cit., p. 186.
65. Ibid. pp. 186-90
66. Gabriel Almond and Sidney Verba, *The Civic Culture*, Boston: Little, Brown 1965, pp. 171-174.
- ۶۷- هربرت مارکوزه، انسان تک ساحتی، ترجمه محسن مؤیدی تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۳۷-۱۳۹.
68. Ellsworth and Stahnke, op.cit., p. 201.
69. Ibid. p. 203.
- ۷۰- مایکل راش، مقدمه ای بر جامعه شناسی سیاسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: سمت، ۱۳۷۷، ص ۲۰۸.
71. Daniel Bell, "Aflerword 1988; The End of Ideology Revisited" *The End of Ideology*, Cambridge: Harvard University Press, 1988, p. 437.
72. S.M. Lipset, "Some further Comments on the End of Ideology" *American Political Science Peview*, Vol. 6, 1966, pp. 17.406
73. Bell, op.cit., p. 447.
74. Ulf Himmelstrand "A Theoretical and Empiritical Approach to Depoliticization and Political Involvement," *Acta Sociologica*, Vol. 6, 1962, pp. 83-110.
75. Ingersall, op. cit., p. 140.
76. Ibid. pp. 143-4.
77. Jacob E. Cooked, *The Federalist*, New York: The World publishing Company, 1961, pp. 6-12.

۷۸- سید حسین سیف زاده، «نقد و بررسی سقوط آزاد به سوی تباہی»، مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، جلد اول، ۱۳۷۸، صص ۱۸۹-۱۹۸.

79. Josph Grimond, *The Liberal Challenge*, London: Hallis and Carter, 1963, p. 33.

۸۰- اکتاویوپاز، «امپراتوری دموکراسی در سرراشیب انحطاط»، ترجمه دکتر غلامعلی سیار، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره‌های ۶۳-۶۴ آذر و دی ۱۳۷۱، ص ۶.

۸۲- پیشین، ص ۶

۸۳- پیشین

